شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال چهاردهم
۱۸ دی ۱۴۰۱
۱۵ جمادی‌الثانی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۵۵

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۶۳٪
صبح ۱۱- ۱° ↓ ۱۲° ↑
ظهر ۴ -
شب ۸ -
عصر ۱۰-

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۳۸:۰۸
غروب آفتاب ۱۶:۳۲:۵۵
اذان مغرب ۱۶:۵۳:۰۹
نیمه شب شرعی ۲۲:۵۳:۱۲
اذان صبح فردا ۰۵:۱۳:۳۱
طلوع آفتاب فردا ۰۶:۴۳:۱۵

آیشسال*

شهامتی به نام زندگی...



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

دو هزار تومن می‌شد غذای ماهی‌های آکواریوم حجره، دوهزار تومن قسط کاپشنم به‌خلیلی که به طلبه‌ها لباس قسطی می‌داد، هفته‌ای چهارتا مجله ایران جوان می‌خریدم، ماهی یک آلبوم از شجریان و یک آلبوم از تازه‌ترها (افتخاری، اصفهانی، عصار، شادمهر) هر آلبوم ششصدتومان. ماهی دو بار هم می‌رفتم سینما... مگر می‌شد صورت سنگی خانم هدیه تهرانی و چشم‌های همیشه نگران مرحوم عسل‌بدیعی را بی‌خیال شد؟ «متولد ماه مهر»، «آژانس شیشه‌ای»، «اعتراف»، «غریبانه»، «قرمز» و «سلطان» را روی صندلی مخمل‌های لاکی رنگ سینمامهتاب کرمان می‌دیدم و بعد قدم‌زنان می‌آمدم تا سه‌راه شریعتی و می چپیدم توی پیتزا آلاچیق و یک مینی‌پیتزای مخلوط با نوشابه زمزم می‌خریدم هشتصدتومان و هیچ‌وقت هم فرقش را با مخصوص نفهمیدم، من طلبه طغیانگری بودم که وااسلاما گاهی پیرهن چهارخانه می‌پوشید وواسلاماتر می‌زدش توی شلوار، عینک آفتابی داشت (کفر) و روزها سیوطی ومغنی و مختصرالمعانی می‌خواند و عصرها فروغ و احمدعزیزی و قیصر، شب حجره‌ها که خاموش می‌شد عبا را شمد می‌کرد و در هوای آکنده‌از بوی پشم عبا و عطر کولوتار زیرعبا با ضبط صوت تک کاسته، شجریان گوش می‌کرد و عصار...: دفتر خاطراتشو تو طاقچه جا گذاشت و رفت... خیز ای کمانگر پیش من بنشین به زانوی ادب... بعد شب‌تر که می‌شد دفترچه جلد چرمی‌اش را از زیر لبه فرش زیر در می‌آورد، روی دفترچه عکس معروف حاج همت را چسبانده بود و لای دفترچه عکس معروف فلانی با آن ساعت بنداستیل و حلقه ستاره‌دار حرز امام جواد(ع) دلبرش مخفی بود، هنوز سنم به رأی دادن نرسیده بود! عکس را نگه داشته بودم که اگر یک روزی ملبس شوم، یک عکس لنگه‌آن فیگور بگیرم، توی دفتر هم پر از نامه بود، نامه‌هایی به امام‌زمان(عج) با این مضمون که؛ ببخش یازده‌هزارتومن شهریه‌ات را خرج این زخارف ومعاصی دنیایی می‌کنم.

ببخش طلبه خوبی نیستم، چه شبی بود آن شبی که آلبوم مریم حیدرزاده را خریدم، کاش در دهکده‌عشق فراوانی بود... خودم را تا صبح شماتت کردم، تا صبح بیدار بودم و دم اذان صبح کاست را زیر پا له کردم و انداختمش توی حوض بزرگ سنگی وسط مدرسه، سه روز روزه گرفتم و یک هفته توی سرما نماز صبح‌هایم را پشت بام مدرسه خواندم.

...

حالا چرا این‌ها را به شما می‌گویم این اول هفته‌ای، ببین رفیق ما هرکداممان گذشته‌ای داریم خوب یا بد تکه‌ای از پازل شخصیتی هستیم که الانمان را ساخته، مرور گذشته‌گاهی مثل گاز زدن یک دانه کنجد از نان صبحانه لای دندان مانده کیف می‌دهد وگاهی مثل خاراندن یک زخم کهنه ممکن است، دوباره خون بیفتد، گذشته بخشی از روند تکامل ماست، از آن‌ها نترسیم، زندگی کنیم.

*به لهجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می گویند

من و زندگی

دعوا برای لباس سیاه



قاسم رفیعا
شاعر و طنزپرداز

آن زمان همه مردم لباس سیاه نداشتند. یا ما فکر می‌کردیم همه مردم لباس سیاه ندارند چون خودمان نداشتیم.

حسینیه سفلی جامخوانی‌های بزرگی داشت که توی این‌ها لباس سیاه می‌ریختند. همه لباس‌ها هم سایز بزرگ بود. یعنی من که تنم می‌کردم تا قوزک پایم می‌آمد. سال به سال این‌ها را از زیر شیروانی حسینیه بیرون می‌آوردند و برای وقتی هیئت راه می‌افتاد استفاده می‌کردند. جلو سینه همه لباس‌ها یک پنجره داشت که با دکمه بسته می‌شد. آن‌هایی که می‌خواستند سینه بزنند دکمه‌هایش را باز می‌کردند. ما هم که تا یک مقداری سینه‌هایمان سرخ می‌شد به هم نشان می‌دادیم. هرکس سرخ‌تر بود بیشتر احساس غرور و موفقیت می‌کرد.

یک لباس سیاه را یک نفر تعارفی برای ما آورده بود. برادر بزرگ‌ترم که بیشتر به تیپ خود اهمیت می‌داد لباس را پوشیده بود. صبح عاشورا دیدم لباس را یک گوشه انداخته و رفته است. لباس را پوشیدم و با خوشحالی به سمت حسینیه حرکت کردم. هیئت داشت دم روز عاشورا را تمرین می‌کرد. پرده وسط حسینیه را کشیده بودند. جامخوانی لباس‌های سیاه را آن طرف خالی کرده بودند و این طرف هیئت مشغول نوشتن دم روی پلاکارد و تمرین بود. من هم داخل یکی از دسته‌ها نشستم. آن دسته‌ای که جلوتر می‌رفت. چون هرچه ساندویچ کالباس و شیر کاکائو بود همان هیئت اول نفله می‌کرد و به هیئت دوم نمی‌رسید. شاید بزرگ‌ترها اهمیتی نمی‌دادند ولی برای ما این یکی از ملزومات عاشورا بود. اینکه حتما چیزی به ما برسد. برای همین دسته اول همیشه شلوغ‌تر بود.

نشسته بودم که یکی از بچه‌ها به من نزدیک شد و گفت:

- این چیه پوشیدی؟

- لباس سیاهه مگه چیه؟

- این لباس زنانه است. کاش لااقل چیزی زیرش تنت می‌کردی. تمام بدنت دیده می‌شه. باور کن این لباس زنانه است.

- تو از کجا می‌دونی؟

- خوب نگاه کن سر آستینش توردوزی داره و گشادتره. خود لباس هم توریه.

کم کم متوجه شدم همه دارند به من نگاه می‌کنند.

خلاصه سریع رفتم پشت پرده و لباس را در آوردم و کنارم گذاشتم و شروع کردم به پیدا کردن یک لباس از داخل خرمن لباس‌های سیاه حسینیه. چند نفری آنجا بودند. لباس پیدا کردند و رفتند.

آن طرف هیئت حرکت کرده بودند و ایستاده دم را تمرین می‌کردند.

به کربلا کفن مگر به غیر بوریا نبود

مگر حسین فاطمه عزیز مصطفی نبود

مگر کسی که کشته شد تنش برهنه می کنند

مگر که پاره پیروهن به پیکرش روا نبود

ناگهان یک نفر از پشت سرم گفت:

- من که لباسمو پیدا کردم

نگاه کردم لباس من را تنش کرده بود. چقدر هم بهش می‌آمد. گفتم:

- اون لباس مال منه.

- برو با خودم پیدا کردم. یک ساعته دارم می‌گردم

صدا پیچید: (مگر کسی که کشته شد تنش برهنه می کنند؟)

خلاصه درگیری شروع شد. پسره با چنگ و دندان چسبیده بود به لباس وول نمی‌کرد. من هم چسبیده بودم به پیرهنم. اون بکش من بکش. دوسه تا مشت به چک و چانه‌ام زد و مثل گربه ناخن ناخنم کرد من هم زورم بهش نمی‌رسید. کسی هم نبود. خون از دماغ و دهنم جاری بود. حسینیه نصفه شده بود کل جمعیت آن طرف بودند و ما دو نفر این طرف. ناگهان آستین لباس پاره شد.

مگر که پاره پیرهن به پیکرش روا نبود؟

یک لگد به من زد. پیرهن پاره را درآورد و انداخت. لباسی پوشید و رفت.

من هم لباسی پوشیدم. سینه‌ام پر از رد ناخن‌هایش بود و می‌سوخت. از دماغ و دهانم خون می‌آمد و تمام سعیم را می‌کردم که خون‌ها را با لباس پاره پاک کنم تا روی فرش‌های حسینیه نریزد.

با چشم گریان و بدن کوفته و خون‌آلود به سمت خانه حرکت کردم. هیئت راه افتاده بود.

زن‌ها که بیرون حسینیه مرا می‌دیدند زار زار گریه می‌کردند.

اول شخص

این عاشقان را جز شهادت مرگ ننگ است

یادی از حاج احمد کاظمی، هم‌زمان با سالروز شهادت این قهرمان ملی



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

اولین کسی که نخستین بار از پشت بی‌سیم با صدایی خسته اما امیدبخش اعلام کرد: «خداوند خرمشهر را آزاد کرد»، حاج احمد کاظمی بود. سردار شهید حاج قاسم سلیمانی در مصاحبه‌ای می‌گوید: «حاج احمد، فاتح خرمشهر بود اما در هیچ نشستی آزادسازی خرمشهر را به خود نسبت نمی‌دهد. حقیقت آن است که او شاه کلید عملیات‌های دشوار و پیچیده در هشت سال دفاع مقدس، در زمان عملیات بیت‌المقدس با همکاری شهید خرازی، از اصلی‌ترین مهره‌های فتح بود. با تدبیر و خوش‌فکری او بود که به کمک نیروی هوایی، از خروج بعثی‌ها جلوگیری و با محاصره چند هزار سرباز عراقی، خبر قطعی آزادسازی خرمشهر اعلام شد.»

حاج احمد کاظمی، از سال‌های قبل از انقلاب، با مبارزه علیه رژیم پهلوی با دنیای سیاست آشنا شد. محرم سال ۵۶ بود که از سوی ساواک دستگیر شد و تنگی نفسی که تا آخر عمر آزارش می‌داد به خاطر شکستگی بینی زیر شکنجه‌های ساواک بود. بعدتر، در سال ۵۸ در قالب گروهی پانصد نفره به سرپرستی شهید منتظری عازم جنوب لبنان شد تا علاوه بر فراگیری آموزش‌های چریکی، علیه اشغالگران منطقه مبارزه کند. یک سال بعد که به کشور برگشت، فتنه دشمنان داخلی در مناطق غربی ایران از جمله کردستان بالا گرفته بود. بی‌معطلی به طرف غرب حرکت کرد و برای مدت هفت ماه، مشغول سرکوب ناآرامی‌ها شد. در همان شرایط بود که دچار مجروحیت از ناحیه پا شد و هنوز به خوبی درمان نشده بود که خبر رسید نفس‌های آبادان زیر آتش دشمن به شماره افتاده است. پس تیمی پنجاه نفره را برای طراحی عملیات سرپرستی کرد و به سمت آبادان به راه افتاد. در عملیات ثامن‌الائمه(ع) که شکستن حصر آبادان را به ارمغان آورد، حاج احمد در راس نیروی زمینی ارتش، لشکر پیروز ۷۷ خراسان و رزمندگان سپاهی در آن پیروزی با شکوه قدرت نمایی کردند، در تاریخ شکست حصر آبادان نام حاج احمد کاظمی در زمره درخشان‌ترین نام‌هاست که بعدها با درایت خود، از آن تیم پنجاه نفره یک لشکر زرهی تمام‌عیار ساخت که تجهیزات و تانک‌ها و نفربرهایش همگی حاصل غنایم جنگی از عراقی‌ها بود و بعدها به لشکر ۸ نجف اشرف معروف شد. جنگ که آرام گرفت، به حکم رهبری در منطقه شمال غرب فرمانده قرارگاه حمزه و به دنبال عملکرد تحسین‌برانگیز و مؤثرش در منطقه، هفت سال بعد از سوی رهبر معظم انقلاب به فرماندهی نیروی هوایی سپاه منصوب شد. در همین جایگاه بود که با شهید حسن تهرانی‌مقدم، در توسعه پروژه‌های موشکی همکاری کرد و در دوران فرماندهی خود موفق شد برای نخستین بار نیروی هوایی را به هواپیمای جت پشتیبانی سوخو ۲۵ و سازمان‌های هلی‌کوپتری را به بالگردهای میل ۱۷ مجهز کند. دو سال مانده به پایان خدمتش در نیروی هوایی سپاه بود که زلزله بم اتفاق افتاد و با دستور شهید کاظمی ناوگان نیروی هوایی سپاه، برای نجات زلزله‌زدگان بسیج شدند. به طوری که هر سیزده دقیقه یک پرواز برای انتقال مجروحان انجام می‌شد و در مجموع ۳۰ هزار مجروح به این ترتیب جابه‌جا شدند. آخرین حکم رهبر معظم انقلاب که برای حاج احمد امضا شد، فرماندهی نیروی زمینی سپاه بود که پس از آن با هدف بررسی و ارتقای یگان‌های زمینی، چیزی حدود صد سفر را به شکل میدانی در برنامه کار خود قرار داد. او که به گواه شفیق‌ترین رفیقش، حاج قاسم سلیمانی، خلاصه تمام شهدا و یادگار بهترین دوران زندگی بود، بارها و بارها در جمع‌ها و تریبون‌های گوناگون از تمنای شهادت می‌گفت. از باکری و همت و خرازی تا گمنام‌ترین جوانانی که شبانه‌روز به کوچ سبک بالانه آن‌ها غبطه می‌خورد. یک بار دست به دامن مقام معظم رهبری می‌شد تا برای شهادتش دعا کنند، یک بار هم مأیوسانه سر بر شانه‌های حاج قاسم، از رنج جاماندن مثل ابر می‌بارید. دلتنگی و اشتیاق شهادت اما سرانجام راه خود را از میان اشک و تمنای حاج احمد پیدا کرد و درست در سالروز آغاز عملیات کربلای ۵ مصادف با روز عرفه به آسمان رفت. هواپیمای فالکن ۲۰ با شهید کاظمی پرواز کرد اما بر خاک سرد و بی‌رونق زمین سقوط کرد تا در نوزدهم دی سال ۱۳۸۴ واسطه وصال او با معشوق باشد و پیکر بی‌قرارش نیز بنا بر وصیتش در جوار حسین خرازی، دوست و هم‌رزمش، در گلستان شهدای اصفهان دفن شد.



روایت روز

مرگ یک آدم خوب



محبوبه فرامرزی
روزنامه نگار

محمداسماعیل خودش را توی بغل مادرش فشار می‌دهد. جلو در آسانسور لب ورچیده و با کلاهش بازی می‌کند. او پسر ۱۰ ساله همسایه طبقه بالایی ماست. محمد را با خراب‌کاری‌هایش در ساختمان می‌شناسند. معمولا هم کرده‌اش را گردن نمی‌گیرد. محمد با آن موهای طلایی و صورت گوشت‌آلودش با وجود شیطنت به شدت دوست‌داشتنی است. ساعت دوازده و نیم شب است. او و مادرش را مقابل آسانسور می‌بینم. مادر محمد رنگ و روی پریده‌اش را پشت لبخندی سرد پنهان می‌کند. می‌گوید می‌خواهد صبح جمعه ساعت ۷ صبح به گلمکان برود. خودرویش را آخر از همه خودروها توی پارکینگ می‌گذارد تا صبح کسی را بیدار نکند. علت این کله صبح رفتنش را به گلمکان که می‌پرسم می‌گوید مادربزرگم فوت کرده است. محمد هنوز اخم کرده است و سرش را بلند نمی‌کند. می‌گویم محمد مادربزرگ مادرت فوت کرده است برای همین ناراحتی؟ بغض فروخورده محمد می‌ترکد. دانه‌دانه اشک از گوشه صورتش قِل می‌خورد. دهانش را محکم به بدن مادرش می‌چسباند تا صدای گریه‌اش مهار شود. آن قدر هق هق می‌کند که مادرش هم به گریه می‌افتد. آرام دم گوشش می‌گوید: صلوات بفرست. حمد و سوره بخوان. گریه نکن. از سؤالی که کرده‌ام پشیمان می‌شوم. مادر محمد می‌گوید: بی‌بی اقدس خیلی مهربان بود. خیلی زیاد. هر چه بگویم کم گفته‌ام. هیچ وقت صدای بلندش را نشنیدم. هیچ وقت ندیدم عصبانی بشود. برای همین بچه‌ها خیلی دوستش داشتند. همه نتیجه‌هایش که هم سن و سال محمداسماعیل هستند امروز برایش اشک می‌ریختند.

چهره خیس از اشک محمد هنوز جلو چشمم است. خودمانیم آدم خوب رفتنش داغ بزرگی است. از آدم‌های خوب همیشه به نیکی یاد می‌شود. بعدها هر وقت محمداسماعیل تصویر مادربزرگ مادری را به خاطر می‌آورد حتما لبخند می‌زند. کاش آدم‌های خوب نمیرند. کاش ما آدم‌ها یادمان باشد از ما تنها خاطره‌ای می‌ماند و بس.



عکس روز

شرط استخدام، داشتن سابقه زندان

کارگاهی در انتهای بولوار پنج تن این روزها مأمنی برای زندانیان رها شده از بند است که علاوه بر اینکه هنر سنگ‌تراشی می‌آموزند، کسب درآمد نیز می‌کنند.

عکس: سعید گلی | شهرآرا

کارتون شهر



محمدرضا میرشاه‌ولد

مجموعه ورزشی ۶ هزار نفری ثامن‌الائمه(ع) ۱۲ سال بعد از کلنگ زنی و صرف اعتباری بیش از ۷۰ میلیارد تومان به حال خود رها شده است.

شاخ دارد

رونالدو به استقلال نرسید مردم به شماره موبایل رئیس جمهور!



حمید مداحی
روزنامه نگار

در هفته‌ای که گذشت کلی اتفاقات عجیب و غریب افتاد که شاید بتوانیم رفتن رونالدو به النصر عربستان را مهم‌ترین آن‌ها در نظر بگیریم.

■ اما نکته جالب رقم قرارداد رونالدو بود که گران‌ترین قرارداد فوتبال جهان محسوب می‌شود.

■ بسیاری از هم‌وطنان عزیز ما هم تا جایی که توانستند این رقم قرارداد را به شکل‌های مختلف حساب و جست‌وجو کردند، مثلا «هر نفسی که رونالدو می‌کشه چقدر درآمد داره»، یا «درآمد رونالدو به ازای هر ثانیه و دقیقه و ساعت... چقدره؟»

■ اما این وسط یک جست‌وجوی عجیب هم دیده می‌شود: رونالدو در استقلال هنوز علت مشخصی برای این جست‌وجو پیدا نکرده‌ایم اما آرزو بر مردم ما عیب نیست....

■ برخی از کاربران هم از وقایع جلوتر و دنبال دیدن آینده بودند. احتمالا «گل اول رونالدو برای النصر» از سوی همین افراد جست‌وجو شده است.

■ «کنیز رونالدو» هم از جست‌وجوهای عجیب دیگر کاربران بود که دلیل آن نسبت «ملک یمین» برای نامزد رونالدو در کارت شناسایی‌اش بوده که جنجال زیادی به پا کرد.

■ در مطلب هفته گذشته گفتیم بعضی‌ها خیلی با گوگل خودمانی هستند و از آن سؤالات خاصی می‌پرسند. بر همین اساس «شام چی درست کنم؟» و «چگونه درس بخوانم؟» از سؤالات پرتکرار این هفته از گوگل بود.

■ «ازدواج در ماینکرافت» جست‌وجوی عجیب برخی کاربران بوده که شاید چون ازدواج در فضای حقیقی سخت شده، بعضی‌ها دنبال نوع مجازی آن هستند شاید هم یکی از مراحل این بازی پرمخاطب باشد.

■ فیلم بین‌ها و علاقه‌مندان به فضای ویدئو نیز بعضی وقت‌ها جست‌وجوهای خاصی می‌کنند، مثلا این هفته «زیباترین بازیگر زن جهان» و «برنامه کودک ترسناک» در فهرست جست‌وجوی این طیف از افراد قرار گرفت.

■ ما ایرانی‌ها به رفت‌وآمد با فامیل اعتقاد خاصی داریم. گویا این هفته این رفت‌وآمدها برای عده‌ای از مردم تحت تأثیر ادبیات خاصی بوده که به جست‌وجوی «متن تیکه‌دار به فامیل» منجر شده است.

■ خیلی‌ها آهنگ پیشواز را برای تماس‌های خود انتخاب می‌کنند اما عده‌ای هم آهنگ‌های عجیبی مدنظرشان است مثلا «کدپیشواز لاتی».

■ «دلیل آروغ زدن زیاد» هم از جست‌وجوهای عجیب حوزه سلامت بوده که به سرعت از آن عبور می‌کنیم.

■ اواخر هفته گذشته وزیر آموزش و پرورش از احتمال تدریس زبان‌های چینی و آلمانی در سال‌های آینده خبر داد. البته که ایشان این را هم گفتند که این درس‌ها اختیاری است ولی گویا عده‌ای از دانش‌آموزان و شاید والدینشان نگران شدند و با جست‌وجوی «تعداد حروف الفبای چینی» قصد داشتند اطلاعات بیشتری در مورد این زبان کسب کنند که حتما با نتایج عجیب و نگران‌کننده‌ای روبه‌رو شدند.

■ اما جست‌وجوی عجیب آخر این هفته که به آن می‌پردازیم «شماره موبایل سید ابراهیم رئیسی» است که شاید می‌خواهند گرفتن تیک آبی اینستاگرام را تلفنی به او تبریک بگویند، چون دسترسی به اینستاگرام ندارند و راحت‌ترین راه تماس تلفنی است.

■ تا هفته بعد و جست‌وجوهای عجیب‌تر مردم خوبمان خدانگهدار.

مناجات و حکایات

ای پسر، بدان و آگاه باش و بهر گناهی مردم را مستوجب عقوبت مدان و اگر کسی گناه کند از خویشتن در دل عذر گناه او بخواه، که آدمی است و نخست گناه آدم کرد، چنان که من گویم، بیت:

گر من روزی ز خدمتت گشتم فرد صد راه دلم از تو پشیمانی خورد
جانا بیکی گناه از بنده مگرد من آدمیم گنه نخست آدم کرد

قابوسنامه/ عنصرالمعالی